

# تمایز یافتگی کارکردی، جامعه‌ی جهانی و مسئله‌ی کورد (بخش اول - بررسی نظری)

ساسان امجدی

”

سؤالی که در این باره باید مطرح شود این است منظور از «تمایز یافتگی کارکردی» در عرصه‌ی جامعه‌ی جهانی و مهم‌تر از آن «چیرگی» این نظام چیست؟ طرح این پرسش آنجا اهمیت می‌یابد که بخش قابل توجهی از جوامع کنونی، جوامع غیردمکراتیک و سلسله‌مراتبی هستند که نظام‌های اجتماعی موجود در آنها مانند نظام حقوقی یا حوزه‌ی خصوصی نه بر اساس تمایز یافتگی کارکردی، بلکه بر اساس انتظارات و قواعد نظام سیاسی حاکم شکل گرفته‌اند.

“

## مقدمه

ظرفیت‌ها و تحولات پدیده آمده در بستر مفهومی به نام جامعه‌ی جهانی، بار دیگر «اقلیت»‌های تحت سرکوب را با این پرسش بنیادین روبه‌رو کرده است که آیا آن‌ها می‌توانند با توسل به هنجارها، قواعد و نهادهای موجود در عرصه‌ی جامعه‌ی جهانی به مطالبات و حقوق بنیادین خود دست پیدا کنند؟ در این مقاله تلاش خواهد شد به این پرسش پرداخته شود که آیا ظرفیت‌های پدیده آمده در جامعه‌ی جهانی مانند انتظارات و قواعد حقوقی در خصوص پاسداشت حقوق بنیادین، می‌تواند به ادغام نظام‌های استبدادی در این قواعد و نهادهای جهان‌شمول منجر شود و آیا ملل تحت ستم در نظام‌های استبدادی متأثر از وضعیت نوین موجود در جامعه‌ی جهانی می‌توانند به تحقق مطالباتشان بر اثر تئوری «ارجحیت یا تقدم نظام تمایز یافتگی کارکردی» خوشبین باشند یا مسئله‌ی «حاشیه در حاشیه‌ی» جامعه‌ی جهانی با پیچیدگی‌هایی فراتر از [حتی] مناسبات میان دولت‌های استبدادی-جامعه‌ی جهانی مواجه شده است. در بخش اول این مقاله به زمینه‌های نظری این بحث پرداخته خواهد شد و در بخش دوم آن که در شماره‌ی دیگر تیشک منتشر می‌شود، پرسش‌های بالا به صورت مشخص در ارتباط با مسئله‌ی کرد مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

فرضیه‌ی اساسی «تئوری سیستم» این است که جامعه‌ی امروزی یک «جامعه‌ی جهانی» است و این مفهوم [جامعه‌ی جهانی] به نوبه‌ی خود بر اساس تمایز یافتگی کارکردی (Funktionale Differenzierung) شکل گرفته و این تمایز یافتگی به نظام چیره در جامعه‌ی جهانی تبدیل خواهد شد. بر اساس تئوری‌های نیکلاس لومان جامعه‌ای به لحاظ کارکردی به تمایز یافتگی رسیده

که این جامعه به زیرسیستم‌های اجتماعی متفاوت تقسیم شده باشد. به عبارتی نظام‌های متمایز، از جمله نظام سیاست، اقتصاد، حقوق، رسانه، علم، ورزش، خانواده، حوزه خصوصی، هنر، مذهب و نظایر آن بر اساس قواعد و منطق خود عمل کنند و نه به صورت سلسله‌مراتبی و بر اساس هنجارها و برنامه‌هایی که از سوی یکی از این سیستم‌ها، از جمله سیستم سیاست یا مذهب تعیین می‌شود.<sup>[۱]</sup>

لومان «تمایز یافتگی کارکردی» را نیروی محرکه‌ی توسعه‌ی جامعه‌ی جهانی می‌داند. به عبارتی او معتقد است که برای سیستم‌های اجتماعی تمایز یافته (مثلاً سیستم علم یا اقتصاد) آنچه تعیین کننده است، نه مرزهای ملی و حاکمیت سیاسی دولت‌ها، بلکه ظرفیت زمینه‌های ارتباطی جهانی میان این سیستم‌ها می‌باشد. به عنوان مثال نظام «علم» در نهایت در پی ایجاد روابط علمی خود در حوزه‌ی جامعه‌ی جهانی بر اساس قواعد علمی است و نه الزاماً ایجاد یک شبکه‌ی ملی متأثر از نظام سیاسی حاکم.

سؤالی که در این باره باید مطرح شود این است منظور از «تمایز یافتگی کارکردی» در عرصه‌ی جامعه‌ی جهانی و مهم‌تر از آن «چیرگی» این نظام چیست؟ طرح این پرسش آنجا اهمیت می‌یابد که بخش قابل توجهی از جوامع کنونی، جوامع غیردمکراتیک و سلسله‌مراتبی [از لحاظ سیاسی] هستند که نظام‌های اجتماعی موجود در آنها مانند نظام حقوقی یا حوزه‌ی خصوصی نه بر اساس تمایز یافتگی کارکردی، بلکه بر اساس انتظارات و قواعد نظام سیاسی حاکم شکل گرفته‌اند.

آیا لومان تمایز یافتگی کارکردی سیستم‌های اجتماعی را به عنوان وضعیت موجود در حوزه‌ی جامعه‌ی جهانی

می‌دانست، یا نظریه‌ی «تقدم تمایز یافتگی کارکردی در جامعه‌ی جهانی» صرفاً در «انتظارات جهان‌شمول» بازتاب یافته است. به دیگر سخن، با توجه به «تقدم تمایز یافتگی در جامعه‌ی جهانی» رهایی از سلطه‌ی نظام سیاست یا مذهب تا چه حد بر اساس تئوری‌های موجود، که بر امکان ادغام این نوع جوامع در جامعه‌ی جهانی تأکید می‌کنند، تحولی در دسترس است؛ یا تا چه حد انتظارات جهان‌شمول می‌تواند در حوزه‌ی خصوصی، سیاست و حقوق به هنجارهای غالب برای زیست سیاسی سرکوب‌شدگان، اقلیت‌ها و به حاشیه رانده‌شدگان تبدیل شود. به عنوان مثال این انتظارات جهان‌شمول در ارتباط با مناسبات میان دولت‌های غربی (مرکز در مفهوم جامعه‌ی جهانی<sup>[۲]</sup>) و نظام‌های استبدادی مانند جمهوری اسلامی ایران یا سوریه (حاشیه در مفهوم جامعه‌ی جهانی)، مطالبات «اقلیت‌های اتنیک» و ملل تحت ستم را دستخوش چه تحولات و محدودیت‌هایی می‌کند. انتظارات جهان‌شمول در چارچوب مرزهای ملی کشورهای استبدادی تا چه حد به ملت‌ها و گروه‌هایی که در حاشیه‌ی مناسبات سیاسی و اقتصادی این جوامع [استبدادی] قرار دارند، امکان پیگیری مطالبات آن‌ها به مثابه مطالباتی فراتر از مطالبات عمومی را می‌دهد؟

برای بررسی این موضوع که آیا تحولات مبتنی بر تفکیک نظام‌های اجتماعی از یکدیگر (به عنوان نمونه تفکیک نظام سیاست از اقتصاد یا سیاست از سیستم حقوقی) در عرصه‌ی جامعه‌ی جهانی می‌تواند در نهایت نظام سلسله‌مراتبی و استبدادی دولت‌هایی مانند جمهوری اسلامی را در مسیر ادغام در جامعه‌ی جهانی قرار دهد و همچنین بررسی وضعیت

«اقلیت‌های اتنیک» و ملت‌های تحت ستم در مسیر این «ادغام» باید ابتدا به زمینه‌ی نظری این بحث پرداخت. این مقاله تلاشی است برای طرح این پرسش‌ها از منظر تئوری سیستم و نظریه‌ای که در همین چارچوب موضوع «تمایز یافتگی کارکردی» را به عنوان ارجحیتی در زمینه‌ی جامعه‌ی جهانی معرفی می‌کند. در ادامه به طرح نظری این مسئله پرداخته خواهد شد و در بخش دیگری به صورت مشخص کاربرست این نظریه‌ها در ارتباط با مسئله‌ی کرد، دولت‌های استبدادی و مفهوم جامعه‌ی جهانی بررسی خواهد شد.

### «تمایز یافتگی کارکردی» و جامعه‌ی جهانی: بنیان‌ها و نقدهای نظری

لومان از دو منظر متمایز به مفهوم جامعه‌ی جهانی پرداخته است: اول در ارتباط با پرسش‌های پیرامون نظریه‌ی «تمایز یافتگی» و دوم در خصوص تفاوت‌های موجود در سطوح «تعامل، سازمان و جامعه‌ی جهانی». در نظر گرفتن این دو مسئله به این دلیل مهم است که تمرکز اصلی در بررسی مناسبات موجود در جامعه‌ی جهانی از نگاه لومان با این پیش‌فرض نظری در نظر گرفته شده که مناسبات غالب در جامعه‌ی جهانی، مناسبات مبتنی بر «تمایز یافتگی کارکردی» است.

لومان در یکی از آثار خود با عنوان «جامعه‌ی جهانی»<sup>[۳]</sup> گرایش‌های غالب جامعه‌شناسی درباره‌ی مفهوم جامعه را زیر سؤال برده و معتقد است که امروزه برای توصیف این مفهوم باید از «یک جامعه»، یعنی جامعه‌ی جهانی حرف زد. او پیش از هر چیز همسان‌انگاشتن جامعه با مرزهای سیاسی موجود را مورد نقد قرار می‌دهد و تعاملات جهانی را پدیده‌ایی

می‌داند که قائل به مرزهای موجود نیست و برای آن اهمیتی قائل نمی‌شود. نکته‌ی تعیین‌کننده در این باره این است که جامعه‌ی جهانی به ظرفیتی برای گسترش افق تعاملات و روابط در عرصه‌ی جهانی تبدیل شده است. «روندی تکاملی» که در آن امکان نهادینه کردن مرزها و قواعد اجتماعی یکسان برای همه‌ی حوزه‌های اجتماعی بسیار مشکل شده است. یعنی دیگر نمی‌توان جوامعی را تصور کرد که در آن‌ها حوزه‌های مختلف اجتماعی به جای منطق و برنامه خود، از منطق و انتظارات حوزه‌های دیگر تبعیت کنند. نظام اقتصادی منطق خود را می‌طلبد و به سختی بتوان یک نظام اقتصادی پویا را در نظر گرفت که بر قوانین، انتظارات و ارزش‌های نظام سیاسی بنیان گذاشته شده است (کما اینکه وجود چنین جوامعی که در آن سیاست در پی کنترل دیگر حوزه‌های اجتماعی است، نظام اجتماعی را از حالت متعارف خارج کرده است).

به دیگر سخن ما شاهد گسترش سیستم‌های اجتماعی هستیم (سیستم علم، هنر، اقتصاد، ورزش و ...) که مرزهای خود را می‌طلبد، مرزهایی غیر از مرزهای رسمی حاکمیتی، مرزهایی که نوع دیگری از مشارکت در امر سیاست، هنر یا حوزه‌ی خصوصی را می‌طلبد، مرزهایی که در داخل مرزهای ملی محدود نمی‌ماند و تنها در چارچوب مفهومی به نام جامعه‌ی جهانی قرار است تحقق یا تکامل یابد. به این ترتیب تحقق/تکامل نظام‌های اجتماعی تفکیک‌شده به لحاظ کارکردی تنها در فرم جامعه‌ی جهانی ممکن خواهد بود. لومان معتقد است که تکامل روند «تفکیک کارکردی» و تحقق جامعه‌ی جهانی در ارتباط متقابل با یکدیگر قرار دارند: به عبارتی جامعه‌ی جهانی عینیت همان

تمایز یافتگی کارکردی نظام‌های اجتماعی است.

لومان در این باره اما توضیحی نمی‌دهد که آیا منظور او از تمایز یافتگی کارکردی در فرم جامعه‌ی جهانی یک وضعیت محقق شده است یا صرفاً یک انتظار جهان‌شمول است که قرار است به عنوان انتظارات غالب امکان و ظرفیت ادغام جوامع مختلف را در جامعه‌ی جهانی فراهم کنند (آنگونه که نظریه‌پردازان نئونهادگرایی نیز معتقدند). در آثار دیگر لومان اما اشاراتی وجود دارد که بر اساس آن می‌تواند گفت او «تمایز یافتگی کارکردی در جامعه‌ی جهانی» را نه به عنوان یک وضعیت موجود بلکه همچون یک روند تکاملی قابل اجرا معرفی می‌کند. این دیدگاه بیانگر وجود ظرفیتی در جامعه‌ی جهانی است که بر اساس آن ایده‌ی «تمایز یافتگی کارکردی» قابلیت نهادینه شدن در نظام‌های اجتماعی را پیدا می‌کند. لومان در آثار متأخر خود، خصوصاً در کتاب «جامعه‌ی جامعه»<sup>۴۱</sup> با جزئیات به ارتباط میان این دو مفهوم (جامعه‌ی جهانی و تمایز یافتگی کارکردی) پرداخته است. او در این اثر به رابطه‌ی این دو مفهوم از منظر طرح این پرسش نیز پرداخته است که چگونه تمایزات اجتماعی و توسعه‌ی نامتوازن در جامعه‌ی جهانی را باید تفسیر کرد؟ او همچنین می‌پرسد آیا وجود این تمایزات دلیلی بر عدم امکان تحقق مفهومی به نام جامعه‌ی جهانی و یا حتی عدم موجودیت آن است؟ لومان این پرسش را با این استدلال بررسی می‌کند که «تمایز یافتگی کارکردی» می‌تواند در مناطق مختلف معنای متمایزی داشته باشد. به این معنا که هر منطق‌های در ابعاد بسیار متفاوت در روند مزایا و معایب «تمایز یافتگی کارکردی» مشارکت می‌کند. به این ترتیب او تحقق «تمایز یافتگی

کارکردی» را منوط به «شرایط و موقعیت» می‌داند. شرایطی که بر اساس آن، تنها امکان تحقق برخی از سیستم‌های اجتماعی ممکن می‌شود، به عنوان مثال او به مناطقی اشاره می‌کند که در آن الزامات، شرایط و منافع ایجاب کرده که نظام سیاست از نظام اقتصادی تفکیک شود، اما در همان شرایط نظام سیاست امکان تفکیک نظام حقوقی را نداده است. با این حال او این تمایزات منطقی‌ای که به عدم تفکیک نظام‌های اجتماعی در برخی از جوامع دامن می‌زند را در تضاد با نظریه‌ی «ارجحیت تمایز یافتگی کارکردی در جامعه‌ی جهان» می‌داند و بر این باور است که ایده‌ی تمایز کارکردی در جامعه‌ی جهانی شکل غالب تمایزات موجود در جامعه‌ی جهانی است و همه‌ی اشکال دیگر تمایز از جمله تمایز سلسله‌مراتبی در چارچوب نظام‌های سیاسی مربوط به دولت-ملت‌ها و همچنین مناسبات پیرامون-حاشیه در جامعه‌ی جهانی اشکال ثانویه‌ای از تمایز هستند که در نهایت متأثر از تمایز کارکردی قابلیت تغییر و دگرگونی دارند.

علی‌رغم این، تمایز میان مفاهیم «طرد» و «ادغام» نقش ویژه‌ای در استدلال لومان ایفا می‌کند. او می‌نویسد در مناطقی از جهان که عمدتاً بر اقتصادهای بسته و در مقیاس کوچک متکی‌اند، به دلیل شرایط حاکم بر اقتصاد جهانی و سیاست توسعه، تفاوت میان ادغام و طرد به عنوان یک تمایز مرکزی ظاهر میشود (لومان، ۱۹۹۸: ۱۶۹). یعنی تضاد میان منطق اقتصاد جهانی و اقتصادهای بسته به عاملی اساسی در ممانعت از ادغام این جوامع در جامعه‌ی جهانی تبدیل می‌شود. چرا که این تضاد در نهایت مانع از ایجاد شرایط منطقی‌ای برای تحقق انتظارات جهان‌شمول می‌شوند. با این حال این مسئله، لومان را به این

نتیجه نمی‌رساند که «اولویت تمایز یافتگی کارکردی» در جامعه‌ی جهانی باید مورد تردید قرار بگیرد. اما دست کم طرح این تضاد از سوی او نشان می‌دهد که تحقق «تمایز یافتگی کارکردی» در عرصه‌ی جامعه‌ی جهانی نه روندی تکاملی-خودکار، بلکه وضعیتی است که رسیدن به آن مستلزم وجود شرایط و پیش‌نیازهای خاصی است.

به عنوان خلاصه‌ای از این بحث می‌توان گفت که لومان «تمایز یافتگی کارکردی» را وضعیتی قابل تحقق در همه‌ی مناطق جهان نمی‌داند، اما با این حال آن را به عنوان یک وضعیت غالب واقعی در جامعه‌ی جهانی معرفی می‌کند. وضعیتی که بر اساس انتظارات جهان‌شمول، زمینه‌ی ادغام جوامعی با ساختار سلسله‌مراتبی را در جامعه‌ی جهانی (با ساختار تمایز یافتگی کارکردی) فراهم می‌کند. با این حال با الهام از متون قدیمی‌تر لومان (۱۹۷۵) در مورد جامعه‌ی جهانی و همچنین اثر دیگر او تحت عنوان «حقوق بنیادین به مثابه نهاد»<sup>[۵]</sup> می‌توان یک پرسش بنیادین در این باره مطرح کرد که فرضیه‌ی بالا تا چه حد بر اساس یک بررسی تجربی می‌تواند مستدل و قابل دفاع باشد.<sup>[۶]</sup>

### بحث‌ها انتقادی و بسط موضوع

بوریس هولتسر (۲۰۰۷)<sup>[۷]</sup> با تأکید بر تمایزات ساختاری، تاریخی و تعیین‌کننده در مناطق مختلف جهانی نظریه‌ی لومان (غالب‌شدن تمایز یافتگی کارکردی در جامعه‌ی جهانی) را به شکل جدی مورد نقد قرار داده است. او می‌نویسد که نظریه‌ی سیستم‌ها باید پیش از هر چیز خود را با این پرسش مواجه کند که آیا «مدرن» توصیف کردن مفهوم «جامعه‌ی جهانی» (مدرن) در اینجا به معنای تمایز یافتگی کارکردی)

می‌تواند اساساً در این ارتباط توصیف مناسبی باشد؟ او در ادامه با ارجاع به آثار لومان می‌نویسد که لومان برداشتی نسبی از تحقق کامل تمایز یافتگی کارکردی در جامعه‌ی جهانی داشته و اجرای این روند را مستلزم وجود شرایط خاصی دانسته است، به طوری که به دلیل طرد (یا ادغام ناقص) بخش بسیار بزرگی از جمعیت جهانی در سیستم تمایز یافتگی کارکردی (اشاره به نظام‌های استبدادی، بحث حاشیه‌ی جامعه‌ی جهانی، توسعه نیافتگی و نابرابری) می‌باید از مفهومی تحت عنوان «ابر تمایز طرد/ادغام» سخن گفته شود.

هولتسر این راهحل لومان را قانع کننده ندانسته و آن را بسیار انتزاعی می‌پندارد. او معتقد است که امکان شمولیت یا ادغام در جامعه‌ی جهانی و یا به عبارتی قرار گرفتن در روند تمایز یافتگی کارکردی در بسیاری از مناطق با توجه به نظام سیاسی و مناسبات اقتصادی ناممکن است. اما او همزمان از این تز نیز حمایت می‌کند که طرد کامل از همه نظام‌های اجتماعی موجود در جامعه‌ی جهانی نیز به ندرت اتفاق می‌افتد؛ و این همان حالتی است که بر اساس یک نظام سلسله‌مراتبی بسیار خشن، تمایز یافتگی کارکردی از بالا، با اعمال سلطه و نه در یک فرم بسیار پایدار [به لحاظ زمانی؟] به حالت تعلیق درمی‌آید. با این اوصاف او پیشنهاد می‌دهد که نظریه‌ی سیستم‌ها، تمایز غالب میان مرکز-پیرامون را در فرضیه‌های خود لحاظ کرده و بر این اساس امکان ادغام در نظام تمایز یافتگی کارکردی جامعه‌ی جهانی را به عنوان وضعیتی برای مرکز و نه پیرامون در نظر بگیرد. از دیدگاه هولتسر این استدلال در حالتی می‌تواند معقول و مستدل به نظر برسد که با الهام از «نظریه‌ی وابستگی»، تمایز میان مرکز-پیرامون به عنوان مفهومی

بازتابی و «ابطه‌هایی» در نظر گرفته شود. به عبارتی «پیرامون» در ارتباط با «مرکز» همواره در رابطه‌های پیرامونی قرار داشته و آنچه در حاشیه‌ی یک مرکز وجود دارد، خود می‌تواند برای دیگری به عنوان یک «مرکز» تلقی شود (این مسئله یکی از بنیان‌های بخش دوم این مقاله در ارتباط با مسئله‌ی کرد را شکل خواهد داد). بر خلاف بسیاری از نظریه‌پردازان حوزه‌ی جامعه‌ی جهانی که مفهوم حاشیه-مرکز را توصیفی از مفهوم جهانی شدن در دنیای قدیم می‌دانند، هولتسر معتقد است که این تمایز [حاشیه-مرکز] علاوه بر بازتاب جنبه‌های تاریخی توسعه و نابرابری، این ظرفیت را دارد که پویایی‌های اجرای نسبی تمایز یافتگی کارکردی در تاریخ معاصر را نیز توصیف کند. چراکه جوامع در حاشیه در حال ادغام نسبی در تمایز یافتگی کارکردی جامعه‌ی جهانی هستند و پیرامون به طور فزاینده‌ای در روند حاشیه‌زدایی است و تمایز یافتگی کارکردی نمی‌تواند خود را به مرکز محدود کند. یکی از جنبه‌های این ادغام که برای تأیید فرضیه‌ی روند ورود حاشیه به مناسبات تمایز یافتگی کارکردی از آن نام برده می‌شود، پذیرش شکل غالب حکومت‌داری در پی جنگ جهانی دوم و یا سیستم کارکردی نظام اقتصادی است که فعالیت‌های سودمحور شرکت‌های خصوصی را تا محله‌های فقیرنشین کشورهای حاشیه بسط می‌دهد.

با توجه به این واقعیت که عملاً حذف مطلق «پیرامون» از نظام مبتنی بر تمایز یافتگی کارکردی جامعه‌ی جهانی ممکن نیست، هولتسر اهمیت بیشتری به ارائه‌ی مفاهیمی می‌دهد که می‌توانند محدودیت‌های مربوط به «تحقق کامل» این ادغام را شرح دهند. بر همین اساس او پیشنهاد می‌کند که تمایز یافتگی کارکردی

نه به عنوان مفهومی یک دست، بلکه در ارتباط با سه منطقه‌ی مختلف در جامعه‌ی جهانی به کار برده شود.

اولین تقسیم‌بندی او در این باره مربوط به بخش‌هایی از جامعه‌ی جهانی است که تمایز یافتگی کارکردی در آنجا غالب شده و این همان منطقی‌های است که تحت عنوان مرکز شناخته می‌شود. تقسیم‌بندی دوم مربوط به «حاشیه» است که ما در آن با وضعیتی مواجهیم که در بهترین حالت تمایز یافتگی کارکردی صرفاً یک نقش جانبی دارد که به عنوان عامل تداوم مناطق منزوی و فضا‌های اجتماعی طردشده می‌تواند ایفای نقش کند. یعنی حاشیه تا آنجا در تمایز یافتگی کارکردی ادغام می‌شود (یا می‌تواند ادغام شود) که بتواند تداوم و بقای خود را از این مسئله پیش از هر چیز در ارتباط با نظام‌های استبدادی قابل طرح است<sup>۱</sup> تضمین کند و نه بیشتر.

در نهایت در نظام‌های «نیمه پیرامون» نظام‌های کارکردی مانند سیاست، اقتصاد و علم از یک دیگر امکان تفکیک از یکدیگر را می‌یابند، اما همزمان در خدمت روابط و ارائه‌ی خدمات متقابل به یکدیگر قرار می‌گیرند. یکی از جنبه‌های مهم بررسی هولتسر در این باره که برای این یادداشت اهمیت دارد، این پرسش است که آیا تأثیرات تمایز یافتگی کارکردی بر مناطق مختلف جهان (بر اساس تقسیم‌بندی بالا) بیشتر به تثبیت انتظارات جهان‌شمول (مثلاً از طریق پذیرش کنوانسیون‌ها) محدود می‌شود یا امکان اجرای این انتظارات نیز (الزام آور بودن و اجرایی شدن کنوانسیون‌ها) برای بررسی میزان ادغام این جوامع در تمایز یافتگی کارکردی جامعه‌ی جهانی اهمیت دارد. آنچه مشخص است این است که انطباق میان هنجارها و نمادهای جوامع حاشیه و مرکز در ابعاد

بسیار ساده‌تری قابل تشخیص است. اما انطباق میان «عمل و وضعیت واقعی» حاشیه با انتظارات جهان‌شمول دور از دسترس، متناقض و همراه با پیچیدگی‌های عمده‌تری است. در همین چهارچوب ولتسر از تمایز میان ساختارهای رسمی / غیررسمی و تقویت ساختارهای غیررسمی برای حل این تناقض سخن می‌گوید.

به طور خلاصه می‌تواند گفت حاشیه (در اینجا نظام‌های استبدادی) برای متنفع شدن از امکانات و ظرفیتی که در مرکز ایجاد شده، تلاش می‌کند قواعد، هنجارها و نمادهای جامعه‌ی جهانی را تا آنجا که موجودیت و تداوم او را تضمین کند، بپذیرد. همزمان برای رهایی از تبعات این نرم‌ها و انتظارات (رسیدن جامعه به تمایز یافتگی کارکردی و از بین رفتن نظام سلسله‌مراتبی و لغو کنترل همه‌ی حوزه‌ها و نظام‌های اجتماعی توسط سیستم سیاست) دست به ایجاد تمایزی تعمدی میان ساختارهای رسمی و غیررسمی می‌زند. ساختارهای رسمی متولی اجرای قواعد و انتظارات جهان‌شمول و انتظارات تجلی یافته در قواعد و کنوانسیون‌ها می‌شوند، بدون اینکه قرار باشد این انتظارات به شکل واقعی پیاده‌سازی شوند؛ و در آن سو ساختارهای غیررسمی متولی واقعی تداوم وضع موجود و حفظ موجودیت سلسله‌مراتبی می‌شوند. وضعیتی که در نهایت به تضعیف ساختارهای رسمی و به همان میزان تقویت ساختارها و نهادهای غیررسمی منجر می‌شود؛ شرایطی در تضاد با تمایز یافتگی کارکردی و در خدمت تشدید نظام سلسله‌مراتبی، فساد، ناکارآمدی و سرکوب.

نیکلاس هایوتس از دیگر نظریه‌پردازان این حوزه به بررسی دقیق‌تر این موضوع در ارتباط با نظام‌های استبدادی با نظام



تمایز یافته‌ی کارکردی جامعه‌ی جهانی پرداخته است که در ادامه جنبه‌هایی از آن مورد بحث قرار می‌گیرد. هایوتس (۲۰۰۷)<sup>[۱]</sup> در این باره که نظام تمایز یافتگی کارکردی نظام غالب در جامعه‌ی جهانی است با نیکلاس لومان توافق دارد. اما تفاوت عمده‌ی او با لومان آنجا برجسته می‌شود که هایوتس بر ماهیت دولت‌ها و نوع تعامل آنها با تمایز یافتگی کارکردی تأکید دارد. او در یکی از آثارش تحت عنوان «جوامع سازمان‌یافته‌ی منطقی‌های و مناقشات آنها با واقعیت تمایز یافتگی کارکردی» (۲۰۰۷) به بررسی دولت‌های استبدادی و به اصطلاح نیمه‌استبدادی در کشورهای پیرامونی و کنترل حوزه‌های مختلف اجتماعی (از اقتصاد تا هنر و حوزه‌ی خصوصی) از سوی این دولت‌ها می‌پردازد. هایوتس معتقد است دولت‌های استبدادی در حوزه‌ی تحت حاکمیت خودشان قادرند تمایزات کارکردی را خنثی و حتی آن را در راستای منافع خود به خدمت گیرند. او می‌گوید بسیاری از کشورها با جهانی شدن و منطق تمایز یافتگی کارکردی در حال دست‌وپنجه نرم کردن هستند. با این وجود آنها نمی‌توانند واقعیت این تحولات و فشاری که این تمایز یافتگی در راستای از بین بردن نظام سلسله‌مراتبی اعمال می‌کند را نایده بگیرند. اما آنها قادرند با نهادها و قواعد دولتی خود تأثیرات این پدیده را تحت کنترل خود در آورند، منطق اقتصاد و رسانه را بر ضرورت‌ها و انتظارات خود منطبق کنند و یا با ممانعت‌های سیاسی از روند دمکراتیزه‌شدن ساختارها و به این ترتیب از تفکیک نظام‌های اجتماعی از یکدیگر جلوگیری کنند.

آنچه در تحلیل هایوتس حائز اهمیت است این است که او «تمایز یافتگی کارکردی» را نه وضعیتی غالب در

«همه‌جا» بلکه به عنوان یک واقعیت چالش‌برانگیز معرفی می‌کند که اجرا و تحقق آن با مقاومت شدید دولت‌های استبدادی مواجه شده است. به این ترتیب که آنها به استراتژی‌های مختلفی متوسل می‌شوند تا پیامدهای ادغام در نظام سیاسی جهانی را مهار کنند، به این ترتیب که هرچه نظام سیاسی اقتدارگراتر باشد، بیشتر سعی در کنترل ساختارهای ارتباطی در حوزه خود می‌کند. در بررسی او خصوصاً کشورهایی حائز اهمیت هستند که در خارج تصویر یک نظام دمکراتیک از خود نشان می‌دهند و در داخل با توسل به یک نظام کنترل‌گر و مداخله‌گر بر همه‌ی حوزه‌های اجتماعی از جمله سیستم سیاست و اقتصاد سلطه یافته‌اند. به گفته هایوتس در چنین کشورهایی که او از آنها به عنوان «جوامع سازمان یافته» نام می‌برد، همه چیز حول محور ممانعت از جابه‌جایی قدرت می‌چرخد و برای این منظور و کنترل سیستم ارتباطات (ارتباطات در معنای کلی آن و نه صرفاً در حوزه‌ی رسانه) نهادهایی در مقیاس وسیع و با وسواس زیاد تأسیس شده‌اند تا از ادغام جامعه در تمایز یافتگی کارکردی و متأثر شدن آن از الزامات چنین ادغامی جلوگیری کنند.

ویژگی بارز چنین جوامع سازمان یافته‌ی «بهره‌برداری انگلی از سازمان‌ها توسط شبکه‌های شخصی» است. این پدیده به ایجاد شبکه‌های قدرتی اشاره می‌کند که شخصی‌سازی شده و در پی اعمال کنترل و سلطه هستند. شبکه‌های قدرتی که در خلال سازمان‌های مهم و سیستم‌های اجتماعی مختلف (و نه صرفاً در حوزه‌ی سیاست)، اعم از اقتصاد، هنر، علم و رسانه شکل می‌گیرند. به عقیده‌ی هایوتس در چنین جوامعی یک میدان تنش میان شکل خاصی از تمایز یافتگی کارکردی





(که عمدتاً به عنوان یک نمای بیرونی خود را به خارج عرضه می‌کند) و «تمایزدایی» به معنی ممانعت از تمایز یافتگی کارکردی و مسدود کردن آن با هدف حفظ ساختار سلسله‌مراتبی در جریان است. او این وضعیت را به درستی «نوع هیبریدی ادغام در جامعه‌ی جهانی» می‌خواند.

تا آنجا که به تمایز یافتگی کارکردی به معنای انتظارات جهان‌شمول مربوط می‌شود، هایوتس در درجه‌ی اول به حوزه‌ی سیاست اشاره دارد. وی در رابطه با نظام سیاسی جهانی تنها منبع رسمیت یافته‌ی واجد مشروعیت در حوزه‌ی سیاست را دموکراسی مبتنی بر انتخابات آزاد می‌داند. او همچنین توضیح می‌دهد که چرا برخی از دولت‌هایی که کم و بیش اقتدارگرا هستند، همواره در تلاش‌اند تا خود را به عنوان دموکراسی مستقر معرفی می‌کنند. در چنین نظام‌هایی علی‌رغم برگزاری انتخابات، ساختار سیاسی طوری ایجاد شده که از جابه‌جایی قدرت جلوگیری شود و همزمان به توهم نظام سیاسی تفکیک‌شده از سایر حوزه‌های اجتماعی و تکثرگرایی دامن می‌زند. در چنین شرایطی احزاب اپوزوسیون نمی‌توانند بخشی از نظام سیاست‌ورزی باشند، چراکه کوچکترین شانسی برای دستیابی به قدرت سیاسی ندارند. این اظهارات به ویژه در مورد جمهوری اسلامی ایران صادق است که به دلیل به حاشیه‌راندن و حذف اپوزوسیون سیاسی امکان مشارکت آن‌ها در ساختار قدرت را از بین برده و به این ترتیب ادغام نظام سیاست نیز در هنجارها و انتظارات جهان‌شمول جهت قرار گرفتن در روند ادغام در نظام سیاسی جهانی نیز با بن‌بست مواجه شده است. این چالش خصوصاً در ارتباط با آن بخش از اپوزوسیون جدی‌تر می‌شود که بر اساس منطق و ماهیت متمایزتری از نظام

حاکم (سکولار، مرکز‌گرای، کرد، تکثرگرا، زن) عمل می‌کند. به عبارتی هرچه امکان بروز اختلاف و درگیری سیاسی به بیرون از ساختار سیاسی و حقوقی (تحت عناوین غیرمجاز و غیرقانونی بودن) موجود کشیده شود، امکان تفکیک نظام سیاست از سایر جنبه‌های اجتماعی کم‌تر (تفکیک سیاست از رسانه‌ی، هنر، اقتصاد...) می‌شود. چرا که حاکمیت سیاسی به شدت به زمینه‌های لازم برای اجماع هرچه بیشتر قدرت جهت مقابله با گروه‌های مختلف که فرصت نمایندگی ارزش‌ها و منافع خود را از دست داده‌اند، متوسل می‌شود تا مانع از جابه‌جایی قدرت شود. و این امر همان ممانعت از تمایز یافتگی کارکردی و ضمانت بقای نظام سلسله‌مراتبی است.

### نظام حقوقی، حقوق بنیادین و تمایز یافتگی کارکردی

پس از بررسی نظریه‌ی «تقدم تمایز یافتگی کارکردی» لومان و ارتباط این مفهوم با جامعه‌ی جهانی و نوع مناسبات و روابط میان این دو مفهوم با دولت‌های استبدادی، اکنون به ارتباط میان حقوق بنیادین، مفهوم تمایز یافتگی کارکردی و جامعه‌ی جهانی پرداخته می‌شود، تا در خلال آن به نقش حقوق بشر در جامعه جهانی و ارتباط آن با حقوق اقلیت‌های در حاشیه» پرداخته شود.<sup>[۹]</sup> در این بخش ابتدا به درک لومان از سیستم حقوقی در جامعه‌ی جهانی پرداخته خواهد شد و در ادامه بر اساس تئوری‌های بتینا هاینتس و کلاوس یاپ به ایده‌ی لومان در ارتباط با «حقوق بنیادین به مثابه نهاد در جامعه‌ی جهانی» اشاره‌ی انتقادی خواهد شد.

لومان حوزه‌ی حقوق را به عنوان سیستمی اجتماعی تحلیل می‌کند که مانند سایر نظام‌های اجتماعی (سیاست،

رسانه، اقتصاد، مذهب، هنر و...) به عنوان یک سیستم کارکردی مستقل ایفای نقش می‌کند. شروع این بحث بر این پیش‌فرض بنیان گذاشته شده است که کارکرد نظام حقوقی بر «تثبیت انتظارات» مبتنی است. به عقیده‌ی لومان هنجارهای حقوقی بیش از آنکه مولد اطمینان در تعیین رفتار باشند، مولد اطمینان در انتظاراتی است که در جامعه باید موجود باشد. عملکرد «سیستم حقوق» بر دوگانه‌ی «حق-بی‌عدالتی» استوار است. اما با در نظر گرفتن میث نظری تکامل نظام‌های اجتماعی در ارتباط با توسعه‌ی نظام‌های حقوقی این اصل مهم می‌باید در نظر گرفته شود که ارزش‌های حقوقی اساساً مفاهیم و نرم‌هایی متغیر و غیرایستا هستند و نه ازلی و ذات‌گرایانه. آنچه با توجه به مفاهیم نظری تکاملی برای تجزیه و تحلیل توسعه حقوق مهم است این فرضیه‌ی اصلی است که قانون می‌تواند تغییر کند.

ساختارها و اصول نرماتیو در نظام حقوقی (مانند سایر نظام‌های اجتماعی) واجد چنان ظرفیتی هستند که بتوانند خود را با انتظارات نوین تطبیق دهند و اساساً «باز بودن» و «پذیرش تغییر» از ویژگی‌های بنیادین قوانین موضوعه‌ی مدرن می‌باشد که نظام حقوقی را برای تحولات پیش‌رو آماده می‌کند. این ویژگی بنیادین نظام حقوقی با توجه به درهم‌تنیدگی نظام سیاست و حقوق حائز اهمیت و تعیین‌کننده است.

مسئله‌ی دیگری که درباره انتظارات نوین در این حوزه باید در نظر گرفته شود این است که نظام حقوقی با انتظارات جدیدی در جامعه‌ی جهانی مواجه است که عمدتاً در حقوق بین‌الملل از طریق کنوانسیون‌های حقوقی مدون شده است. اما همزمان «سیاست» و «حقوق» از جمله

نظام‌های کارکردی هستند که تمایل دارند نوعی هویت ملی به خود بگیرند و با الزامات حاکمیت سرزمینی و ملی در ارتباط باشند. با توجه به این ویژگی‌ها، باید به روابط میان نظام حقوقی و نظام سیاسی بر اساس مفهوم «همبستگی ساختاری» پرداخت. «همبستگی ساختاری» میان نظام سیاست و حقوق از طریق نهاد ویژه‌ی قانون اساسی رخ می‌دهد. این ارتباط مبتنی بر قانون اساسی میان سیاست و حقوق، بر خلاف ایده‌ی روابط سلسله‌مراتبی، موید نوع دیگری از رابطه میان حوزه‌ی سیاست و بنیان‌های حقوقی است. از طریق این فرم از همسبستگی که با عاملیت دولت ممکن می‌شود، دیگر اشکال پیوند میان سیاست و حقوق مانند بهره‌برداری حقوقی از سلطه‌ی سیاسی و قدرت یا قانونی کردن ترور و سرکوب به منظور حفظ قدرت غیرممکن می‌شود.<sup>[۱۰]</sup> بر اساس دیدگاه لومان این نوع از رابطه‌ی قانون و سیاست در جامعه‌ی جهانی (یعنی در تعاملات و ارتباطات با جهت‌گیری جهانی) مدلی متفاوت از مدل کلاسیک نظام بین‌الملل است که بر اساس حقوق بین‌الملل تنظیم شده است. یعنی حقوق موردنظر در جامعه‌ی جهانی مفهوم و وضعیتی فراتر از معاهدات معتبر بین‌المللی میان دولت‌هاست و پیش از هر چیز تلقی‌ای است از نرم‌ها و انتظارات حقوق جهانی. او اگرچه به این مهم معترف است که در جامعه‌ی جهانی فقدان نظام متمرکز قانون‌گذاری و قضایی وجود دارد، با این حال از قواعد حقوقی جهان‌شمولی حرف می‌زند که تمرکز بر نقض حقوق بشر را یکی از مهم‌ترین شاخص‌های نظام حقوقی جهانی می‌داند.

در ارتباط با پرسش‌های مطرح‌شده در این مقاله و رابطه‌ی نظام‌های استبدادی و اقلیت‌های تحت سلطه‌ی آن‌ها با قواعد



حقوقی جهانی، تأکید بر یکی از آثار اولیه‌ی لومان تحت عنوان «حقوق بنیادین به مثابه نهاد» که تا حد زیادی در مطالعات جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسی حقوق نادیده گرفته شده، می‌تواند حائز اهمیت باشد. در این اثر بسیار مهم، لومان کارکرد حقوق بنیادین را نه تنها تضمین حقوق فردی و آزادی‌های فردی و به عبارتی ممانعت از تجاوز دولت به آزادی تصمیم‌گیری و عمل فرد، بلکه فراتر از آن وظیفه‌ی حقوق بنیادین را محافظت از «نظام‌های اجتماعی کارکردی» در برابر تجاوزات نظام سیاست می‌داند.

بر اساس این دیدگاه، حقوق بنیادین از تمایز یافتگی کلیت نظام کارکردی (تفکیک سیاست از سایر حوزه‌های اجتماعی) و غلبه نظام سیاسی بر سایر حوزه‌ها محافظت می‌کند. یعنی این کارکرد حقوق بنیادین است که از ایجاد نظام سلسله‌مراتبی در جامعه جلوگیری و از مداخله‌ی سیاست یا مذهب یا نظام اقتصادی در هر یک از حوزه‌های اجتماعی دیگر ممانعت به عمل آورد. به عنوان مثال اصل برابری به عنوان یکی از قواعد مهم حقوق بنیادین نه تنها در راستای منافع فرد قرار دارد، بلکه همزمان استقلال نظام حقوقی در برابر مداخله‌ی دولت (نظام سیاسی) را نیز تضمین می‌کند که این خود موید تفکیک نظام سیاست از نظام حقوقی می‌باشد.

بر اساس این پیش‌زمینه می‌توان به طرح این پرسش‌ها پرداخت: اول (آیا و) تا چه حد می‌توان این ملاحظات لومان در کتاب «حقوق بنیادین به مثابه نهاد» که مبتنی بر نظام حقوقی کشور آلمان تألیف شده را به عرصه‌ی جامعه‌ی جهانی و مقوله‌ی حقوق بشر تعمیم داد؟ دوم) از این بحث، یعنی ارتباط میان حقوق بنیادین، تمایز یافتگی کارکردی، انتظارات جهان‌شمول و جامعه‌ی جهانی می‌توان چه

نتایج استخراج کرد؟

بتینا هاینس (۲۰۱۵)<sup>[۱]</sup> از جامعه‌شناسان مطرح سوئیسی در حوزه‌ی تئوری‌های جامعه‌ی جهانی، معتقد است که از این اثر لومان یعنی «حقوق بنیادین به مثابه نهاد» می‌تواند مولد یک چهارچوب نظری نوین باشد و آن را برای موضوع حقوق بشر به کار برد. این استفاده برای هاینس بیش از هر چیز با پرسش‌های زیر در ارتباط است: برای لومان حقوق بنیادین به عنوان یک نهاد در نظر گرفته شده است که این همسان‌انگاری به این پرسش دامن می‌زند که در نظر گرفتن حقوق بنیادین به عنوان نهاد، در رابطه با حقوق بشر در جامعه‌ی جهانی چه معنایی دارد؟ آیا حقوق بشر نیز یک نهاد در عرصه‌ی جامعه‌ی جهانی است که می‌توان انتظار داشت در حول آن یک اجماع جهانی به وجود بیاید؟

پرسش دیگری که در این باره می‌توان مطرح کرد این است که آیا تدوین و لحاظ کردن حقوق بشر در حقوق بین‌الملل گامی مهم در نهادینه‌سازی اجتماعی این موضوع است یا خیر؟ این پرسش به این دلیل اهمیت دارد که لومان نهادینه‌سازی را با قاعده‌مهندسی (تألیف قانون و یا نهاد) همسان نمی‌داند، بلکه آن را تثبیت انتظارات در عرصه‌ی جامعه‌ی جهانی می‌داند و بر همین اساس و در ارتباط با حقوق بنیادین، لومان معتقد است که تدوین حقوقی (به عنوان مثال تدوین معاهدات و کنوانسیون‌های حقوقی) مسئله‌های است متأثر از نهادسازی اجتماعی و مقدم بر آن و نه برعکس.

پرسش دیگری نیز که برای این مقاله اهمیت دارد این است که تا چه حد حقوق بشر مستلزم تمایز یافتگی کارکرد در جامعه‌ی جهانی و عمومیت آن است. یعنی مادامی که در جوامع در حاشیه و

استبدادی، شرایط لازم برای تمایز یافتگی کارکردی وجود ندارد و یا دولت‌ها از بروز چنین تحولی جلوگیری می‌کنند، چگونه می‌توان انتظار داشت که نهادینه‌سازی حقوق بنیادین و حقوق بشر به عنوان مهم‌ترین شاخص‌های نظام حقوقی جامعه جهانی صورت پذیرد.

بر اساس این مباحث در بخش دوم این مقاله که در شماره‌ی پیش‌روی تیشک منتشر خواهد شد به این موضوع پرداخته خواهد شد که آیا انتظارات جهان‌شمول جامعه‌ی جهانی واجد چنان ظرفیتی هستند که نظام استبدادی مانند ایران را در مسیر تمایز یافتگی کارکردی قرار دهد؛ آیا رعایت حقوق بنیادین، پیش از نهادینه‌سازی اجتماعی آن‌ها و صرفاً بر اساس تدوین قوانین موضوعه می‌تواند به تغییر جایگاه اجتماعی و سیاسی جوامع در حاشیه‌ی نظام‌های استبدادی (حاشیه در حاشیه) شود و اینکه آیا مسئله‌ی کرد به عنوان وضعیتی در «حاشیه‌ی» نظام‌های استبدادی می‌تواند متأثر از انتظارات نهادینه شده در عرصه‌ی جامعه‌ی جهانی به مطالبات حقوقی و سیاسی خود نزدیک‌تر شود یا این ظرفیت [تمایز یافتگی کارکردی در جامعه‌ی جهانی] در راستای انطباق مبارزات رهایی بخش در چهارچوب قواعد حقوقی مورد انتظار جامعه‌ی جهانی کارکردی دوگانه پیدا کرده که اساساً پیچیدگی‌ها و شرایط گروه‌های اتنیک و ملی تحت سلطه در جوامع استبدادی را لحاظ نمی‌کند.

در بخش دیگر این مقاله، مسائل نظری مطرح شده [در بخش اول] در ارتباط با مسئله‌ی کرد در زمینه‌ی جامعه‌ی جهانی و نظام‌های استبدادی مورد بررسی قرار خواهد گرفت و تلاش خواهد شد نسبت این مفاهیم با یکدیگر مشخص و از این

منظر به موضوع طرد-ادغام مسئله‌ی کرد بر اساس انتظارات جامعه‌ی جهانی و تقدم تمایز یافتگی کارکردی پرداخته خواهد شد.

### پی‌نوشت

هر جا در این مقاله از مفهوم «تمایز یافتگی کارکردی» استفاده می‌شود، منظور تفکیک نظام‌های اجتماعی از یکدیگر، عدم وجود سلسله مراتب و عدم امکان کنترل سایر حوزه‌ها توسط نظام سیاست است. وجود دمکراسی، انتخابات آزاد و امکان تضمین حقوق بنیادین از جمله مصادیق رسیدن یک جامعه به تمایز یافتگی کارکردی است. بدیهی است که در اینجا منظور از مرکز-حاشیه اشاره به تمایز میان جوامع موجود بر اساس نسبت آنها با قدرت، هنجارها و قواعد تعیین کننده در جامعه‌ی جهانی است.

„Die Weltgesellschaft“ (1975)

Luhmann, Niklas (1998): Die Gesellschaft der Gesellschaft. Frankfurt am Main: Suhrkamp.

Luhmann, Niklas (2009 [1965]): Grundrechte als Institution. Ein Beitrag zur politischen Soziologie. 5. Aufl., Berlin: Duncker & Humblot.

این بررسی در بخش دوم مقاله انجام خواهد شد.

Holzer, Boris (2007): Wie „modern“ ist die Weltgesellschaft?: Funktionale Differenzierung und ihre Alternativen. In: Soziale Systeme. 13(1-2), S. 355-366.

Hayoz, Nicolas (2007): Regionale „organisierte Gesellschaften“ und Ihre Schwierigkeiten mit der Realität der Funktionalen Differenzierung. In: Soziale Systeme 13(1-2), S. 160-172.

بررسی دقیق این موضوع در ارتباط با مسئله‌ی کرد، حقوق بنیادین و جامعه‌ی جهانی در بخش دوم این مقاله در شماره‌ی بعدی نشریه تیشک منتشر خواهد شد.

در اینجا بحث بر سر نظام‌های کارکردی تفکیک شده از یکدیگر و نه مبتنی بر سلسله مراتب است. وگرنه بدیهی است که قانون اساسی در نظام‌های استبدادی می‌تواند به هر یک از اشکال ترور و سرکوب جنبه‌ی قانونی ببخشد.

Heintz, Bettina (2015): Die Weltgesellschaft und ihre Menschenrechte: Eine Herausforderung für die Soziologie. In: Dies. und Britta Leisterung (Hrsg.), Menschenrechte in der Weltgesellschaft. Deutungswandel und Wirkungsweise eines globalen Leitwerts. Frankfurt am Main, New York: Campus, S. 21-64.